



مولوی، دیوان شمس، شماره ۲۹۳۸

آن مه چو در دل آید او را عجب شناسی
در دل چگونه آید از راه بی‌قیاسی

گر گویی می‌شناسم لاف بزرگ و دعوی
ور گویی من چه دانم کفر است و ناسپاسی

بردانم و ندانم گردان شده‌ست خلقی
گردان و چشم بسته چون استر خراسی

می‌گرد چون خراسی خواهی و گر نخواهی
گردن مپیچ زیرا دربند احتباسی

یوسف خرید کوری با هیجده قلب آری
از کوری خرنده وز حاسدی نخاسی

تو هم ز یوسفانی در چاه تن فتاده
اینک رسن برون آ تا در زمین نتاسی

ای نفس مطمئنہ اندر صفات حق رو
اینک قبای اطلس تا کی در این پلاسی

گر من غزل نخوانم بشکافد او دهانم
گوید طرب بیفزای آخر حریف کاسی

از بانگ طاس ماه بگرفته می‌گشاید
ماهت منم گرفته بانگی زن ار تو طاسی

آدم ز سنبل خورده کان عاقبت بریزد
تو سنبل وصالی ایمن ز زخم داسی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، سطر ۲۶۹۶

گفت زن یک آفتابی تافتست
عالمی زو روشنایی یافتست

نایب رحمان خلیفۀ کردگار
شهر بغدادست از وی چون بهار

گر بپیوندی بدان شه شه شوی
سوی هر ادبیر تا کی میروی

همنشینی با شهان چون کیمیاست
چون نظرشان کیمیایی خود کجاست

چشم احمد بر ابوبکری زده
او ز یک تصدیق صدیق آمده

گفت من شه را پذیرا چون شوم
بی بهانه سوی او من چون روم

نسبتی باید مرا یا حیلتی
هیچ پیشه راست شد بی‌آلتی

همچو مجنونی که بشنید از یکی
که مرض آمد به لیلی اندکی

گفت آوه بی بهانه چون روم
ور بمانم از عیادت چون شوم

لیتنی کنت طیبیا حازقا
کنت امشی نحو لیلی سابقا

قل تعالوا گفت حق ما را بدان
تا بود شرم‌اشکنی ما را نشان

شب‌پران را گر نظر و آلت بدی
روزشان جولان و خوش حالت بدی

گفت چون شاه کرم میدان رود
عین هر بی‌آلتی آلت شود

زانک آلت دعوی است و هستی است
کار در بی‌آلتی و پستی است

گفت کی بی‌آلتی سودا کنم
تا نه من بی‌آلتی پیدا کنم

پس گواهی بایدم بر مفلسی
تا مرا رحمی کند شاه غنی

تو گواهی غیر گفت و گو و رنگ
وا نما تا رحم آرد شاه شنگ

کین گواهی که ز گفت و رنگ بد
نزد آن قاضی القضاة آن جرح شد

صدق می‌خواهد گواه حال او
تا بتابد نور او بی قال او

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، سطر ۱۵۲۹

زانک استعداد تبدیل و نبرد
بودش از پستی و آن را فوت کرد

باز حیوان را چو استعداد نیست
عذر او اندر بهیمی روشنیست

زو چو استعداد شد کان رهبرست
هر غذایی کو خورد مغز خروست

گر بلادر خورد او افیون شود
سکته و بی‌عقلیش افزون شود

ماند یک قسم دگر اندر جهاد
نیم حیوان نیم حی با رشاد

روز و شب در جنگ و اندر کشمکش
کرده چالیش آخرش با اولش